

تتمت علی بن

روایت‌های زهرا سلیمان زاده از زندانی مدافع حرم، شهید مهدی حسینی

نویسنده: یحیی زارع پور



تمنای بی خزان



27 Publications

نویسنده: شیرین زارع پور

دبیر پروژه: جواد کلاته عربی

ویراستار: مطهره مرادیگی

طراح جلد: مرتضی بیگدلی

صفحه‌آرایی: ویرایش تصاویر: فاطمه اصلانی

نوبت چاپ اول: بهار ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین راه راه ولیعصر

و خیابان فلسطین، خیابان برادران شهید مظفر (شمالی)

بن بست یکم، پلاک ۴ تلفن: ۶۶۹۶۴۰۶۹ - ۶۶۹۶۴۰۷۱

جهت آشنایی و اطلاع از سایر محصولات نشر ۲۷، عدد ۲۷ رابه ۰۲۱۹۰۲۷ پیامک کنید

مترجم: زارع پور، شیرین
عنوان و نام پدیدآور: تمنای بی خزان: روایت‌های زهرای سلیمانی زاده از رزمنده مدافع
حرم شهیدمهدی حسینی
مشخصات نشر: تهران: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سپاه محمد رسول‌الله (ص) تهران
بزرگ، موسسه حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷، انتشارات ۲۷، بهشت، انتشارات ۲۷ بهشت، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۷۲-۶۰۰-۶ : ریال : ۱۰۰۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی: فیا
عنوان دیگر: روایت‌های زهرای سلیمانی زاده از رزمنده مدافع حرم شهیدمهدی حسینی.
موضوع: حسینی، مهدی، ۱۲۵۹ - ۱۳۹۵.
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: ۲۰th century - Persian fiction
موضوع: شهیدان مسلمان - سوریه - سرگزشتنامه
موضوع: Muslim martyrs - Syria - Biography
موضوع: شهیدان - سوریه - سرگزشتنامه
موضوع: Martyrs - Syria - Biography
موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
موضوع: Martyrs - Iran - Survivors - Diaries
شناسه افزوده: سلیمانی زاده، زهرار، ۱۳۶۱ -
شناسه افزوده: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، سپاه محمد رسول‌الله (ص) تهران بزرگ، موسسه
حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، مرکز مطالعات پژوهشی ۲۷، بهشت، انتشارات ۲۷ بهشت
شناسه افزوده: Islamic Revolution Iranian Revolutionary Guards Army of
Prophet Mohammad in Tehran . Institute for Preservation and Publication of
Publication TV mission TV Sacred Defense Values . Research Center
رده بندی کنگره: ۶۳۱۸۸/۲۴۲۴۴۴ : آ ۶۳۱۸۸
رده بندی دیویی: ۲۴۳۸۸
شناسه کتابشناسی ملی: ۲۰۰۷۶۶

Website: www.27besat.com
Telegram Channel: @revayat27

مقدمه

بی‌تردید نگارش این کتاب را مرهون زحمات و فداکاری‌های مادرم هستم که در کودکی عشق به اهل بیت (علیهم‌السلام) و محبت به شهدا را به من آموخت و این محبت، با گوشت و پوستم عجین شد. او که به ویر شهیدی را می‌دید، چشم‌هایش بارانی می‌شد و دلش آسمانی. نگاه به پسران مهربانش به من می‌آموخت، تنها باید در این مسیر گام بردارم و برای خود رزوهایی داشته باشم؛ مثل همه‌ی آدم‌ها. از همان نوجوانی یاد گرفتم آرزوهایم رنگ اشک‌ها، ماتم باشد؛ رنگ شهادت....

شروع آشنایی

یک هفته مانده بود به اربعین حسینی ۱۳۹۵. مثل قرار هر پنج‌شنبه با خودم، آن روز هم به سمت قطعه‌ی شهدای بهشت زهرا حرکت کردم. معمولاً زمانم

را طوری تنظیم می‌کردم که برای نماز اول وقت مغرب، رسیده باشم سر مزار حاج محسن دین‌شعاری؛ نیتی بود و قراری داشتم با شهید. وقتی رسیدم، نزدیک اذان بود و می‌دانستم با ازدحام جمعیتی که هست، برای نماز باید همان نزدیکی‌ها قامت ببندم.

ماشین را مقابل قطعه‌ی بیست و چهار پارک کردم. چند قدم جلوتر، جایی که مکان نمازگزاران زن و مرد را با پرده‌ای از هم جدا کرده بودند، به نماز ایستادم. بعد از نماز، از حاضرین دعوت کردند در مراسم زیارت عاشورا شرکت کنند. هوا خیلی سرد بود، اما تصمیم گرفتم دقایقی، از زیارت عاشورا بهره‌مند شوم. پس از مراسم، چند نفر برای پذیرایی وارد قسمت خانم‌ها شدند. برخلاف عادت همیشگی، نذری را نگرفتم و رفتم سر مزار حاج محسن، علی خلیلی، عباس کریمی و....

دیروقت بود که خواستم برگردم اما استارت اول، استارت دوم، استارت...؛ قصد روشن شدن نداشت. نگاهم به چند نفری افتاد که از کنارم می‌گذشتند. خواستم نگاهی به ماشین بیندازند. آن‌ها هم پس از کمی کلنجار رفتن، گفتند کاری از دست ما بر نمی‌آید. ایستادم کنار ماشین و متأسفانه به شهدا. بعد از دقایقی، چند جوان دیگر آمدند که آن‌ها را هنگام پذیرایی به هیئت دیده بودم. با دیدن کاپوت ماشین، خودشان دست به کار شدند. ما مدتی تلاش می‌کردند، فایده‌ای نداشت. تشکر کردم و خواستم که معطل نشوند. گفتند ماشین را بکسل می‌کنیم تا درب خروجی بهشت زهرا و خودتان را به مقصد می‌رسانیم.

همان‌جا متوجه شدم، روز بعد، مراسم چهلم برادریکی از همان جوان‌هاست؛ «شهید مهدی حسینی» مدافع حرمی که اول محرم در دمشق به شهادت رسیده

است. نمی‌دانم چه شد که همان‌جا به برادر شهید گفتم اگر موافق باشید، من کتاب زندگی شهید حسینی را می‌نویسم. برای مراسم چهلم شهید دعوت شدم و خدا حافظی کردم.

یاد قول و قرارم افتادم. مدتی بود با خودم قرار گذاشته بودم دیگر فکر نوشتن کتاب فیلم‌نامه را از ذهنم بیرون کنم و به کارهای پژوهشی بپردازم. چند جایی هم پیشنهاد کار داشتم، اما روی تصمیمم پافشاری می‌کردم که «نمی‌نویسم». آن شب، خبری در موردی باعث شد به اتفاقات پیش آمده که شاید خیلی عادی به نظر می‌رسید، دقت بیشتری کنم. وقتی بچه‌ها برای آوردن ماشین رفته بودند، با اولین استارت ماشین روشن شده و تنها یک سوکت به صورت عجیبی از جای خود درآمده بود. مرور اتفاقات آن شب و چیدن آن‌ها کنار هم، برایم حامل پیامی بود؛ افتخار آشنایی با شهید. مهدی حسینی و مسئولیت نوشتن کتاب زندگی‌اش.

روز بعد، در مراسم چهلم شرکت کردم. با کسی آشنا نبودم، ولی می‌توانستم حدس بزنم آن کسی که بیش از همه بی‌تاب می‌شد، مادر آقامهدی است. کسی که مرا حیران و متحیر کرده بود، خانمی بود که یفین داشت همسر آقامهدی است. صبور و آرام نشسته بود کنار مادر شوهرش. از نگاهش صلابت می‌بارید و می‌شد در همان نگاه اول، فهمید که قرار است قامت دارد.

از آن روز به بعد، لحظه شماری می‌کردم کار را شروع کنم. حدوداً یک روز طول کشید تا انتظارم به سر آمد. بعد از تماس و هماهنگی با حامد حسینی، اولین موعد دیدار با «زهره سلیمانی‌زاده» بر سر مزار آقامهدی تنظیم شد.

ساختار کتاب

زندگی آقامهدی را با محوریت همسرش، زهراخانم روایت کرده‌ام؛ چون برای من باور هستم که نقش همسران شهدا در ایجاد ظرفیت شهادت مؤثر است. کتاب با کودکی زهراخانم آغاز می‌شود. پس از آن، وارد فضای کودکی و نوجوانی و نقل ویژگی‌های شخصیتی و اخلاقی آقامهدی در این دوران می‌شویم. دوران کودکی مهدی با اتفاقاتی که برای هر کودکی ممکن است بیفتد و مادرش را بی‌تاب کند، سپری می‌شود. اما هر حادثه‌ای برای مهدی، مادر را به آستانه‌ی قالب تن کردن می‌رساند.

در قسمت بعدی، وارد فضای نوجوانی زهرا و مهدی می‌شویم. ویژگی‌های شخصیتی زهرا و مهدی در این قسمت نقل شده است. درست همین ویژگی‌های متفاوت زهرا، او را در روی باحیا، عفیف، قانع، مدیر، مسئولیت‌پذیر و اهل مدارا ساخته است که مهمان را به خود جذب می‌کند و به این ترتیب، نوجوانی هر دو در کشمکشی عاشقانه می‌گذرد.

دوره‌ی جوانی هر دو با ورود مهدی به دانشگاه، افسری و ورود زهرا به حوزه‌ی علمیه آغاز می‌شود. در این دوره، روایتی از عاشقانه‌ها نقل می‌شود. مأموریت‌های برون‌مرزی مهدی از این‌جا شروع می‌شود. اولین مأموریت او به عراق در سال‌های جنگ و ناامنی در عراق اتفاق می‌افتد. مأموریت‌های خواستگاری و ازدواج و خاطرات سفرها در همین قسمت آمده است.

شرح مصاحبه‌ها

اولین و بیش‌ترین مصاحبه را از زهراخانم گرفتم. اشتیاق زیاد او برای تعریف کردن خاطرات باعث می‌شد دیدار با او را در اولویت کارهایم قرار دهم. عشق او به همسرش را در لحظه‌لحظه‌ی دیدارها حس می‌کردم. کنارش که می‌نشستم،

گذر زمان را متوجه نمی‌شدم. برایم اسطوره بود. به صبوری‌اش، استقامتش و ایمانش غبطه می‌خوردم. یک جمله‌اش را هر بار که به خاطر می‌آورم، از ایمان و صلابتش حیران می‌شوم. در حرم حضرت زینب علیها السلام با وجود عشق بی‌نظیرش به مهدی، با عقیده‌ی بنی‌هاشم به نجوا نشسته بود که «شهادت، حق مهدی است بی‌بی جان. او را بخرید».

از پدری که می‌گفت، خودم را در زندگی‌اش و کنارش حس می‌کردم. در تمام این لحظات، با آن‌ها زندگی کرده بودم و با فراز و نشیب‌های زندگی‌شان همراه شده بودم. واستم از کودکی خودش شروع کند تا به حضور مهدی در زندگی‌اش برسیم. با آرامش عجیب، همه‌ی روزهای خودش و مهدی را برایم بازگو می‌کرد. چقدر با مکره بود وقتی می‌گفت «وقتی کنارم بود، همیشه این نگرانی را داشتم نکنند از دستش بدم. مهدی خیلی خوب بود و این نگرانی مرا بیش‌تر می‌کرد».

روزهای قبل از شهادت و آخرین سفر دیدار را فراموش نشد حضوری مصاحبه بگیرم و زهرا صدای ضبط شده‌اش را برایم فرستاد. به جرئت می‌گویم ثبت آن لحظات، از بهترین ساعات عمرم و از لذت‌بخش‌ترین. فایده‌ی زندگی‌ام است. می‌شنیدم و می‌نوشتm. خانه حسینه شده بود و صدای زهرا در گریه، فضای اتاقم را پر کرده بود. با آخرین لحظات کنار هم بودن مهدی و زهرا، راه بودم و دلدادگی‌هایشان را قلم می‌زدم. از بدرقه کردن زهرا در فرودگاه دمشق توسط مهدی و نگاه ملتشمش برای ماندن زهرا، آخرین نگاه مهدی به زهرا هنگام خداحافظی، تا معراج‌الشهدا و درد دل‌های کوه استقامتی که آخرین نجوای عاشقانه را با همسرش می‌گوید و او را به حق می‌سپارد.

موضوعی که در برخی مصاحبه‌ها نظرم را جلب می‌کرد، این بود که برای

مصاحبه مکانی را انتخاب می‌کردیم که در دسترس و نزدیک باشد، ولی بدون این‌که بخواهیم، مکان جابه‌جا می‌شد و آخر هم، سر مزار آقامهدی دیدار و مصاحبه انجام می‌شد.

چندین دیدار با مادر آقامهدی داشتیم. با این‌که شاهد اشک‌های مقدس مادرانه‌اش بودم، صبورانه برایم از کودکی تا روزهای شهادت آقامهدی را روایت کرد. «دی (برادر شهید)، مصطفی (پسرخاله‌ی شهید)، دوستان و اقوام دیگر که بعضی خراشند اسمی از آن‌ها برده نشود، هر کدام هرآن‌چه از آقامهدی در خاطر داشتند، با توجه و خالصانه تعریف کردند. نکته‌ی جالب این بود که وقتی از هر کدام تشکر می‌کردم، جمله‌ای یکسان در کلام همه تکرار می‌شد که «تشکر لازم نیست، من به خاطر مهدی اودم». من هنگام ادای این جمله، محبت و پیوند بین دل‌های ازده و آقامهدی را احساس می‌کردم.

لازم بود با محیط جغرافیایی و شرایط منطقه‌ای حمای، محل حضور و شهادت، بیش‌تر آشنا شوم تا با پیش‌زمینه‌ی ذهنی دقیق بتوانم از دمشق بنویسم. ابوطاها (از دوستان و هم‌زمان شهید)، پس از این دیدار سر مزار، پذیرفت تشریح اوضاع سوریه و خصوصاً حمای را به عهده بنیرد. نقشه‌ی دمشق و حمای، کتاب و مقاله‌هایی درباره‌ی تفکر داعش و النصره را به دست‌بارم گذاشت. خودش مفصل تمام شرایط کاری و مسئولیتی آقامهدی را در عهده تشریح کرد. علاوه‌براین، هر صفحه‌ای درباره‌ی سوریه می‌نوشتم، زیر نظر و تأیید ایشان انجام می‌شد.

حامد (برادر کوچک‌تر آقامهدی) پیش از مصاحبه، خاطرات را دسته‌بندی کرده بود و این خودش کمک بزرگی در نگارش به من می‌کرد. هماهنگ کردن برخی مصاحبه‌ها هم به عهده‌ی او بود. مادر زهراخانم و خواهر آقامهدی (فاطمه) هم

از خاطرات خود گفتند و چیزی جز خوبی و مهربانی از مهدی به یادشان نبود. در این کتاب، گرفتن مصاحبه و نگارش هم‌زمان بوده است. شروع اولین مصاحبه صبح روز نهم آذر ۱۳۹۵ در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام انجام شد و بعد از ظهر همان روز (شامگاه شهادت امام رضا) اولین صفحات کتاب نه‌شته شد. مدت نگارش اتریک ماه و هفده روز به طول انجامیده است و این ^۱ن را دارد که علاوه بر چاپ زودهنگام که از خواسته‌های همسر شهید و نویسنده بود، فاصله نگرفتن نویسنده و در فضای داستان بودن را می‌توان حس کرد.

نکته‌ی دیگر لازم به این است که هر صفحه یا خطوطی که نگاشته می‌شد، همان ساعت برای زهرا خانم به حامد حسینی ارسال می‌شد و اگر لازم به تغییر بود، همان‌جا این تغییر صورت می‌گرفت. اشتیاق و پی‌گیری هرروزی زهرا خانم بر نگارش، خود مشوق نگارش نگارش هرروزه بود و گویی هر شب منتظر بودم پیامش را ببینم که برایم نوشته بود «مروز چیزی ننوشتید؟ منتظرم بخونم».

بیش تر روایت‌های این کتاب، به گفته‌های خانواده، داستان و هم‌زمان شهید مستند است، تنها در مواردی معدود و انگشت‌شمار، از خلاقیت استفاده شده است؛ یعنی چیزی کم‌تر از ده درصد حجم کتاب.

قدردانی و تشکر

از زهرا خانم سپاس‌گزارم که صبورانه و عاشقانه فصل به فصل زندگی‌اش را برایم روایت کرد و تمامی اسناد موجود از آقامهدی را در اختیارم قرار داد تا ضمیمه‌ی کتاب شود. از مادر آقامهدی تشکر می‌کنم، با وجود این‌که چند روزی بیش‌تر از شهادت فرزندش نمی‌گذشت، با مهربانی تمام برایم از آقامهدی گفت؛ هر چند

یادآوری لحظه به لحظه‌ی خاطرات، اشک‌هایش را جاری می‌کرد.

سپاس‌گزارم از حامد حسینی که در این راستا از هیچ کمکی دریغ نکرد و هر جا برای مصاحبه لازم بود هماهنگی کند، بدون این‌که زحمتی برای بنده باشد، داوطلبانه کار را پیش می‌برد. از ابوطاها تشکر می‌کنم؛ خصوصاً که در طول نگارش، بادقت و ریزبینی، خاطرات سوریه را نقل کرد و زحمت هماهنگی و همراهی با دوستان و هم‌رزمان آقامهدی را تقبل کرد.

از استاد حسینی ر.م. با امیدوار که در طول نگاشتن همراهی‌ام کرد، سپاس‌گزارم. از استاد مصباحی‌بیاتی که اولین استادم در این زمینه بوده و با وجود مشغله‌ی فراوان، فراز و نشیب نگارش را به من می‌آموخت، تشکر و قدردانی به عمل می‌آورم. از استاد محمد بابا زاده سپاس‌گزارم که انگیزه‌ی نوشتن برای مدافعان حرم را در من قوت بخشید. به تشکر می‌کنم از انتشارات روایت ۲۷ بعثت که پس از خواندن کتاب، موافقت سود رای چاپ آن اعلام کردند تا اثری دیگر از شهدا ماندگار شود.

از آقای کلاته و خانم مرادیگی، ویراستار محترم کتاب که من او را کارشناس در زمینه‌ی نگارش می‌بینم، تشکر می‌کنم که طی این جلسه، صبورانه و بادقت، نظرات خود را در راستای بهتر شدن کتاب، باز کردند.

از دوستان و اقوام آقامهدی ممنونم که با اولین فراخوان برای مصاحبه، در منزل آقامهدی حاضر شدند. و از بعضی دوستان دیگر که کنار مزار و مکان‌های دیگر، ندای ما را برای بازگویی آن‌چه از آقامهدی می‌دانستند، لبیک گفتند، تشکر فراوان می‌کنم. از خواهرم و خانم‌ها آقایی و سادات هم متشکرم که مشوق‌های خوبی بودند و دعاهایشان در طول کار، بدرقه‌ی قلم بود.

و در پایان از آقامهدی سپاس‌گزارم که این فرصت را به من بخشید تا از او

بنویسم. از مهربانی‌هایش، ایمان و تقوایش، عشقش به رهبرمان، وقت‌شناسی و موقعیت‌شناسی‌اش و از برگزیده شدنش به مصداق آیه‌ی:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ اللَّهِ، بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. توبه / آیه‌ی ۱۱۱»

www.ketab.ir